

امروز که معشوق بهشقم برخاست
بر در گه میر اسب می باید خواست
شیخ ما گفت سهل بن عبدالله گوید که صعبت‌ترین حجایی میان خدای و بنده دعوی است .
شیخ ما گفت که رسول گفت صلوات الله علیه من لم يقبل عذر متصل (۱) صادقاً
کان او کاذباً لم (۲) یرو عن الحوض هر که قبول نکند عذر مجرمی که بعد از پیش
آید راست یا دووغ از حوض من آب نخورد .
شیخ ما گفت که عبدالله بن الفرج العابد گوید در شب‌اروزی بر خویشتن
چهارده هزار نعمت بشمردم از يك وجه گفتند چگونه بود شمردن آن گفت نفس
خویش را بشمردم در شب‌اروزی چهارده هزار نفس بود .
شیخ ما گفت که محمد بن حسام گوید طبیبی که ترا داروی تلخ دهد تا
درست شوی مشفق تر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی و هر جاسوسی که ترا
عذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر از آنکه ترا ایمن کند تا پس از آن بترسی .
شیخ ما گفت پادشاهی وزیر گفت که کی بود که مرد شریف گردد گفت چون
هفت خصلت در وی جمع گردد ، گفت آن کدام است گفت : اول همت آزادگان ،
دوم شرم دوشیزگان ، سیوم تواضع بندگان ، چهارم سخاوت عاشقان ، پنجم سیاست
پادشاهان ، ششم علم و تجربت پیران ، هفتم عقل غریزی اندرو نهان .
شیخ ما گفت بوجعفر قاینی گوید که از پدر خویش شنیدم که گفت مردان
بچهار چیز فخر کنند لیکن تاویل نشناختند بحسب و غنا و علم و ورع . پنداشتند
که حسب بنسب است و خود حسب خلق نیکوست چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
میگوید حسب الرجل حسن خلقه حسب مرد حسن خلق اوست ، و پنداشتند که
غنا بسیاری مالست و غنا غنای دلست ، و علم نوریست که خداوند بدل بنده افکند ،
و پنداشتند که ورع ترك تعملت (۳) و خویشتن فراهم گرفتن و روی قرش کردن
و ورع از حرام پرهیز کردنست برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست
شیخ ما گفت که اعرابی را کنیزکی بود نامش زهره پس گفتند او را که
خواهی که امیرالمؤمنین باشی و کنیزکت بمیرد گفتا نخواهم زیرا که زهره من رفته
شود و کارامت شوریده و آشفته شود .

شیخ ما گفت دهقانی وکیل خود را گفت که مرا خری بخر نه بزرگ فاحش
ونه خرد حقیر چنانکه مرا در نشیب و بالا نگاه دارد و در میان زحمت فرو نماند و از
مسکنها (۱) یکسو رود و اگر علف تمام شود صبر کند و اگر بسیار دهم افزون کند
وکیل گفت یا خواجه من این صفت نشنامم الا در ابو یوسف القاضی از خداوند خویش
بخواه تا ابو یوسف را از بهر تو خری گرداند .

شیخ ما گفت مردی از جهودان نزد بك امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بیامد و گفت یا امیر المؤمنین خدای ما جل جلاله که بود و چگونه بود گونه روی
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بگشت گفت خدای بود بی صفت بودن و بی چگونه بود
و بود چنانکه همیشه بود و او را پیش نیست و پیش از همه پیشاست بی غایت و
بی منتهاست همه غایبها دون او منقطع و ناپیداست زیرا که او غایت غایتهاست . بدانستی
یا یهودی یا نه؟ یهودی گمت گواهی دهم که بر روی زمین هر که جز چنین بگوید باطلست
و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله .

(الحکایة) سید الطایفه جنید گوید رحمة الله علیه که بوی توحید نشنوی
تا آنکه که او را سوی توحفی بود که تو آن حق را ادا نکرده باشی که این
حدیث داد خویش تمام بخواهد .

شیخ ما گفت وقتی درویشی از بادیه برآمد فاقه بسیار کشیده و رفیقی با
وی بود بکوفه رسیدند و بخرماستانی درآمدند آن درویش سؤال کرد خداوند باغ
گفت بیا و بر درخت شو و چندانکه خواهی بخور و بر آن درویش بر درخت شد
و رفیقش در زیر درخت ننشسته بود درویش را پای از جای برفت و از درخت
بافتاد و خاری از آن حرما بشکمش در شد و تا بسینه بر درید آن درویش فرو
نگریست شکم خود دریده دید گفت الحمد لله که مردم تا بمراد خودت ندیدم
معدۀ گرسنه و شکمی دریده و جانی لب رسیده که سزای تو بتر ازینست ، شیخ ما
گفت ایشان در همه احوال خصم خود باشند . بر خود (۲) رفیقش فراز رسید تا
شکمش ندد دامنش بگرفت و این بیت بگفت .

اليوم لا يرفع غیری ذیلی لیلی نهاری و نهاری لیلی

(۱) خ سنگها (۲) ظ ، بر فور

درویش گفت اینجا هیچ خیانت (۱) نماند .

شیخ ما گفت خیانت بندگارا عذر جمال و نوال خداوند خواهدد ، در عفو تو اظهار خداوندی اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو .

شیخ ما گفت سری سقطی که خال جنید بود قدس الله روحها بیمار شد جنید بیاد او در شد و مروحه برداشت تا بادش کند گفت ای جنید آتش از باد تیز تر شود جنید گفت چونست سری گفت **عبد ملوک لا یقدر علی شیئی** جنید گفت که وصیتی بکن گفت **لا تشغل عن صحبة الله بصحبة الاغیار** از خدای بخلق مشغول مشو جنید گفت اگر این پیش ازین شنیدمی با تو نیز صحبت نداشتمی .

شیخ ما گفت : **اوحی الله تعالی الی داود یاداود قل لعبادی انی لم اخلقهم لاربح علیهم ولكن خلقتهم لیربحوا علی .**

شیخ ما گفت که بوبکر کنانی مردی بزرگ بوده است و عالم و مجاهدتهای بسیار داشته است که بس کسی بدان درجه نرسیده است و یکی از مجاهدتهای وی آن بوده است که سی سال در زیر ناودان کعبه نشسته بوده است که در آن سی سال در شب‌اروزی یک طهارت کرده است در وقت صبح و این صعب بود که هیچ شب خواب نرفته است بلکه خواب درمیان نبوده است در آن نشست وی . روزی پیری از باب بنی شبیه درآمد بشکوه وردا برافکنده بنزد وی آمد و سلام کرد و او را گفت یا ابا انکر چرا آنجا نشوی که مقام ابراهیم است که مردمان جمع گشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می شنوند تا تو نیز شنوی ، و پیری بزرگ آمده بود و اخباری عالی داشت و املا می کرد . بوبکر سر بر آورد و گفت ای شیخ آن پیر آن روایت از که می کند گفت عبدالرحمن صنعانیست از معمران زهری از او هریره گفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی هرچه از آنجا باسناد و خبر میگویند ما اینجا بی اسناد می شنویم گفت آن از که می شنوی گفت **حدیثی قلبی عن ربی** آن پیر گفت بچه دلیل آن شیخ گفت دلیل آنکه تو خضری . خضر گفت تا آن وقت میپنداشتم که هیچ ولی نیست خدایرا که من او را ندانم تا که شیخ ابوبکر کنانی را بدیدم او مرا بدانست و من او را ندانستم .

شیخ ما گفت که استاد ابوعلی دقاق بنزدیک بوعلی شبوی (۱) آمد جبرو و ما جبرو بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری یاد داشت و محدث بود و ما صحیح بخاری از وی یاد داریم و پیر شبوی را ازین معنی آگاهی تمام بوده است و استاد بوعلی را فرازین سخن وی آورد پیر شبوی بوی گفت ما را ازین معنی نفسی زن استاد بوعلی گفت این سخن بر ما بسته است و گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خود عرضه کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن گشاید آن معنی آتشست و نیاز سوخته است استاد ابوعلی اجابت کرد و مجلس نهادند و او را بر سر منبر سخن نمیگشاد که مردمان اهل آن نبودند پیر شبوی از در مسجد در آمد استاد را چشم بر وی افتاد سخن بگشاد چون مجلس باخر رسید پیر شبوی گفت تو آنی که بودی این ما بودیم ولیکن نیاز باید .

شیخ ما گفت که هیچ راه بنده را بخدای نزدیکتر از نیاز نیست ~~که~~ اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید اصل اینست و این درویشانرا بود و آن رحمت خداوند است که بایشان کرده است .

شیخ ما گفت روزی بتابستان در وقت قیلوله بگرمای گرم پیر شبوی را دیدم که دران گرد و خاک می رفت گفتم ایهاالشیخ کجا می روی گفت بدین نزدیک خانقاهست و درویشانند و من نبشته دیده ام که هر که در وقت قیلوله در میان درویشان باشد در روزی صد و بیست بار رحمت بر ایشان بارد خاصه درین وقت اکنون می روم تا بود که ازان رحمت نصیبی یابم .

شیخ ما گفت خویشان دریشان در خورانید و خودرا بدوستی ایشان دربندید
عاشق نمای خویشان آرا چه جوینا

شیخ ما گفت سری سقطی در بازار بغداد نشستی و دوکانی داشتی و هیچ چیز دران دوکان نبود که بفروختی ولیکن برده بر در دوکان آویخته بود و در اندرون شده و نماز میکردی و هر روز دوازده هزار رکعت نماز کردی، وقتی کسی از جبل اللکام بیامد بزیارت وی بنشان و بیازار در آمد و بیامد تا بدر دوکان وی و آن برده باز گرفت و سلام گفت و گفت سری را که فلان پیر از جبل اللکام ترا سلام

میگفت گفت او ازینجا رفته است ، بکوه رفتن چندان مردی نباشد مرد باید که بمیان بازار در میان مردمان بخدای مشغول باشد و یک لحظه بدل از وی خالی نباشد .

شیخ ماگفت شیخ ابوالعباس بشارگفت هرآن مرید که بیک خدمت درویشی قیام کند ویرا بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اگر يك لقمه از طعام دهد آن ویرا بهتر از همه شب نماز .

شیخ ماگفت درویشی بسیار بگردید و سفرها کرد و نمی آسود و راحت نمی یافت دلش بگرفت زیر خاربنی بخت و گلیمی بسر درکشید دلش خوش گشت روی سوی آسمان کرد و گفت **یارب انت معی فی الکساء وانا اطلبک فی البوادی من کذا** بار خدایا توامنی درین گلیم و من ترا در بادیا میجویم ازچند سال باز .

شیخ ماگفت که جنید روزی بیرون آمد کودکی را دید ازجای شده گفت **ایبالشیخ الی متی انتظرك** تا کی مرا در انتظار داری جنید گفت **أعن وعاد** با من وعده کرده بودی گفت بلی **سألت مقلب القلوب ان یحرك قلبک الی جنید** گفت راست گفتمی چه فرمانست پسرگفت آمده ام تا جواب دهی از آنکه میگوید **إذا خالفت النفس هواها صار دواءها** جنیدگفت آری این بیماریها خلق را می کشد چون مخالفت کرد هوا را بیماریش شفا گردد .

شیخ ماگفت که مرتضی گفت چندین حج نکردم بتجربید بی زاد و بی راحه و بی چیز ندانستم که همه برهوای نفس بود گفتند چرا گفت زیرا که روزی مرا مادرگفت که سبویی آب برکش برکشیدم مرا رنج آمد دانستم که این همه برهوای نفس کرده ام .

شیخ ماگفت سفیان ثوری گوید اگر ترا گویند **نعم الرجل انت خوشتر آید از آنکه گویند بش الرجل انت بدانکه تو هنوز بد مردی** .

شیخ ماگفت وقتی جولاهه بوزارت رسیده بود هرروز بامداد برخاستی وکلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها درانجا شدی و ساعتی درانجا بودی پس بیرون آمدی و بنزدیک امیر رفتی امیر را خبر دادند که او چه می کند امیر را خاطر بآن شد تا دران خانه چیست روزی ناگاه از بس وقیر بدان خانه درشد

گوی دید دران خانه چنانکه جولاهگانرا باشد وزیرا دید پای بدان گو فرو کرده
امیر او را گفت که این چیست وزیر گفت که یا امیر این همه دولت که مرا هست
همه از امیراست ما ابتداء خویش فراموش نکرده‌ایم که ما این بودیم هرروز خود
را از خود یاد دهیم تا در خود بخلط نیفتیم امیر انگشترین از انگشت بیرون کرد
و گفت بگیر و در انگشت کن تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری .

شیخ ما گفت که بایزید شیر را مرکب کردی و مار افعی را تازیانه
ولیکن چون در نماز آمدی گفتی **آلهی سترک عشیبا (۱) فلو رفعت عنا
غطاءك لافتضحنا** .

شیخ ما گفت که استاد ابوعلی دقاق مجلس میگفت و گرم شده بود و
مردمان خوش شده بودند مردی گفت ای استاد این همه می بینیم خدای **کو**
گفت من چه دانم من نیز هم ازین بفریادم گفت پس ندای مگوی گفت پس
چه گویم .

شیخ ما گفت که بایزید را گفتند که تو میگویی که کسی که سفر رود
برای خدای رود و او با اوست پس چرا می‌رود که هم برجای مقصود حاصل شود ،
گفت که زمینها بود که بحق تعالی بنالد که ای بار خدای ولیی از اولیاء خویش را
بمن نمای و چشم مرا از آمدن دوستی منورگردان حق تعالی ایشانرا سفر در پیش
نهد تا مقصود آن بقعه حاصل گردد .

شیخ ما گفت که در مرو دانشمندی بود که او را دانشمند دوستان
گفتندی او هرگز از خانه بیرون نیامدی روزی بیرون آمده بود و در مسجد نشسته یکی
چیزی در آورد و در پیش او نهاد وی دست دراز کرد و بکار می‌برد اندک
اندک چون بخورد سگی در آمد و قصد وی کرد و دامن وی را میگرفت آن
دانشمند گفت آن سنت ایشانست مرا این از تو دریغ نیست دانم که ترا که فرستاده
است و که برگماشته است ولیکن آن دیگران از غافلان ندانم که ترا گذارند یانه .
ساعتی بود مؤذن درآمد باچوبی و ویرا بزد سگ بانگ کردن آغاز کرد، دانشمند
روی سوی وی کرد و گفت دیدی که ترا گفتم که مرا این از تو دریغ نیست ولیکن

ندانم که دیگران بگذارند یا نه ، دوست را از دوست هیچ چیز دریغ نباشد .
شیخ ما گفت که دانشمندی در سمرقند پیری را گفت که مرا ازین

سخنان چیزی نویس گفت سی سالست تا در يك كالمه می آویزم که و نهی النفس
عن الهوی هنوز با وی بر نیامده ام .

شیخ ما گفت که روز قیامت ابلیس را با دیوان حاضر کنند گویند این همه
خلق را تو از راه بردی گوید نه ولیکن من دعوت کردم ایشانرا مرا اجابت نداشت
کرد . گویند آن خود رفت اکنون آدم را سجده بیار تا برهی ، دیوان بفریاد
آیند که هان سجده بیار تا ما و تو ازین محنت برهیم او در گریستن آید و گوید
اگر بخواست من بودی روز اول سجده کردمی ، او میگوید سجده کن و لیکن
نمی خواهد اگر خواستی همان روز سجده کردمی .

شیخ ما گفت که بنزدیک بوبکر کتانی چون می در آمدیم گفتیم ما را حدیثی
روایت کن وی جزوی باز کرد و این خبر روایت کرد که خدایرا عزوجل دو
لشکراست یکی در آسمان همه جامه های سبز پوشیده و دیگر در زمین و آن لشکر
خراسانست اکنون آن لشکر زمین صوفیاند همه خراسان را باز خواهند گرفت .

شیخ ما گفت وقتی یکی از عزیزان در گاه را پسری بود و نام او معشوق
احمدك کسی باستی که با او سخن احمدك میگفتی چون کسی نیافتی برفتی
آنجا که مزدورانند و یکی را گفتی که ای جوانمرد روزی چند خواهی گفتی سه
درم و دوبار خوردنی آن مزدور را بخانه بردی و چیزکی خورش پیش آوردی
تا بخوردی و سه درم سیم برکشیدی و بوی دادی پس گفتی اینجا بنشین تا من
حدیث احمدك با تو کنم تو سری می جنبان کار من با تو اینست آن مرد ساعتی
بودی گفتی ای خواجه اگر کاری دیگر داری بگوی تا بکنم که روز بیگانه شد
گفت کار ما با تو اینست که ما میگوییم توسری می جنبان و آری میگوی .

شیخ ما گفت که دران دبه ما مردی بود یکی منی بکرد اسب او هلاك
شد آن دیگر گفت تاوان بدهیم آن مرد گفت که من نخواهم الا اسب خویش
بعینه و بجنگ رفتند و ازین سو و ازان سو مرد جمع کردند تا آنگاه که هزار
مرد برنا کشته شدند و زنان شان بیوه شدند و کودکان یتیم گشتند و کوشکها خراب

شد این همه بسبب منی آن مرد بود .

شیخ ما گفت که محمود سبکتکین را رحمة الله علیه کسی از آن او بخواب دید گفت سلطانرا حال چگونه است گفت خاموش چه جای سلطانت من هیچ کس نیم سلطان اوست و آن غلطی بود گفت آخر احوال تو چگونه است گفت مرا اینجا بر پای کرده اند و از ذره ذره میپرسند که چه کردی و از که ستدی و بکه دادی، بیت المال کسی دیگر ببرد و حسرت و درد و داغ و بشیمانی بسیار بما بماند .

شیخ ما گفت آنکه زکریا علیه السلام اعتماد بران درخت کرد و گفت یا رب این درخت را بگوی تا مرا جای دهد خداوند عزوجل عتاب کرد و گفت که پناه بدرخت بردی و اعتماد بر او کردی اکنون خود بینی که چه آید پیش تو چون درخت فراهم شد گوشه از ردای او بیرون ماند بنزدیک آن درخت آمدند و بدیدند گفتند در میان این درختست اره آوردند و بر درخت نهادند و از سر درخت در گرفتند و بدرازا میبردند تا بمغز سر زکریا علیه السلام رسید چون بمغزش رسید طاقت نداشت آهی کرد گفتند خاموش باش که تو اعتماد بر درخت کردی اکنون آه می کنی اگر اعتماد بر ما کردی از بیرون درخت ترا نگاه داشتیمی اکنون گله همی نمایی و فریاد می کنی خاموش باش اگر دم زنی و یک آه دیگر کنی جهانرا بر تو زیر و زبر کنیم آخر بیچاره یارا نداشت که دم بزدی و صبر میکرد .

شیخ ما گفت که آن مرد بآن مرد دیگر گفت که بیا تا ترا مهمان کنم گفتا آری گفت کرا خولهی تا ترا سماع دهد گفت باری نخست ازین شراب پاره چلشنی بده پاره بلو داد آن مقدار شراب آن مرد را خوش گردانید آخر بسیزبان گفت اگر تو مرا ازین شراب دو قدح دیگر بدهی مرا هیچ سماع گر نباید من خود همه کس را سماع دهم و هر گاه که ازین شراب ببشیدم هفت اندام من گوش گردد و همه سماع شنوم که وسقیهم ربهم شراباً ظهوراً .

شیخ ما گفت که باد است بدست ایشان و بدست سلیمان نیز هم که ولسلیمان

الريح بدانکه او ملك خواست چهل سال سال آن جهانش دران آفتاب میدارند

در وقت عشا (۱) که تو ملك بوده و پیش از وی پیغامبران دیگر بجهت سال در بهشت درآیند .

شیخ ماگفت که پیران گفته‌اند که خداوند ما دوست دارد که میزند و میکشد و میاندازد ازین بهلو بدان بهلو تا آنگاه که پشتش (۲) بکند چنانکه اثر نمازد آنجا آنگاه بنور بقای خویش تجلی کند بران حاك پاك .

شیخ ماگفت موحض آهنگری میکرد و پتك میزد بر آهن و شاگردان میگفت که بزیند ایشان گفتند ای استاد بر کجا زنیم که پاك شد و هیچ عیب نمازد موحض نعره بزد و پتك از دست بیفکند و دوکان بهارت بداد و پیری بزرگوار شد .

شیخ ماگفت بامیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفتند که ترا از که آرزو آید گفت از کسی کش خدای تعالی بیافریده باشد گفتند یا شیخ کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد او را چه کنند که از هیچ خبر ندارد شیخ ماگفت نه چنان آفریده که شما می پندارید که خدایش نیافریده باشد چنان کش بیافریده باشد و این همه صفتها درو ناده و این همه او را پاك پاك بکند و او را باز آن برده باشد پیاکی کش گویی بنه آفریده است و این همه آایشها درو نبوده . شیخ گفت که پیر ابوالحسن خرقانی میگفت که صوفی نیافریده است هم ازینجا میگفت .

شیخ ماگفت : قال رجل لعبدالله بن المبارك اسلم علی یدی یهودی فقطعت زناره فقال قطعتم زناره فما فعلت بزنارك .

شیخ ماگفت : قيل لاعرابی هل تعرف الرب قال لا اعرف من جوعنی و عرانی و افقرنی و طوفنی فی البلاد کان يقول هذا و يتواجد .

شیخ ما روزی مجلس میگفت در میان سخن روی بااستاد امام ابوالقاسم قشیری کرد و گفت نه تو گفتی که استاد ابواسحاق اسفراینی گفته است که « الناس کاهم فی التوحید عیال علی الصوفیة » گفت بلی شیخ گفت ازو شنوید .

شیخ ماگفت بنزدیک بو عبدالرحمن سلمی در شدم کرت اول که او را دیدم ما را گفت که ترا تذکره نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش که سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی يقول سمعت ابا القاسم جنید بن محمد

البغدادی يقول ، التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف ،
واحسن ما قيل في تفسير الخلق ما قاله الشيخ الامام ابو سهل الصعدي في الخلق
هو الاعراض عن الاعراض .

شیخ ما بسیار گفتمی که پیری در کشتی نشست زادهش تمام شد خشک نانه
مانده بود بدندان برد دندانهای کار نکرد بدست شکست و بدریا انداخت موج برآمد آنرا
درر بود دریا با نان گفت تو کیستی گفت خشک نانه گفت اگر سرو کارت با ما خواهد بود
تر نانه گردی .

شیخ ما گفتم که ما بمر و بودیم پیر صراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه
عالم هیچکس را نگذارد تا شربتی آب بمن دهد یا بمن سلام کند و همه خلق
میخواهند تا ساعتی از خوب شدن برهند و من میخواهم که يك ساعت بدانم که کجا ایستاده‌ام
و باخر عمر آتشی درو افتاد و بسوخت .

شیخ ما گفتم که یکی مرد مال بسیار داشت در دلش افتاد که بازرگانی
کند درین اندیشه بکشتی نشست کشتی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و هر که
در آنجا بود همه هلاک شدند و او بر لوحی از الواح کشتی بماند و بجزیره افتاد
خالی شبی بر لب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده و جامه‌ها از او فرو ریخته و
این بیت بر زبان او میرفت :

اذا شاب الغراب اتيت اهلي و هيهات الغراب متي يشيب

چون کلاغ سیاه سپید گردد من با وطن و اهل خویش باز گردم و هیهات که کلاغ سیاه
سپید گردد ، آوازی شنید از دریا که کسی گفت :

عسى الكرب الذى امسيت فيه يكون وراءه فرج قريب

ای مرد نومید مباش چه دانی که این رنج و سختی را که دروپی همین ساعت
بر اثر فرجی نزدیک پدید آید . روز دیگر آن مرد را چشم بر دریا افتاد
چیزی عظیم دید چون نزدیک آمد کشتی عروسی بود چون آن مرد را بدیدند
گفتند حال تو چیست گفت قصه من دراز است گفتند آخر بیاید گفت قصه برگفت
و بگفت که من از کدام شهرم گفتند ترا هیچ پسر بود گفت بود اما پسر خرد بود
ایشان همه بروی در افتادند و بوسه بر زمین میدادند آن مرد گفت که شما را چه

بود گفتند این پسر تست و این کشتی از آن اوست و ما بندگان اویم و هر چه از آن او بود از آن تو بود مویهای او را تراشیدند و جامه‌های فاخر بیوشانیدند گفتند اکنون چه خواهی اگر خواهی پیش رویم و اگر خواهی باز گردیم گفت باز گردیم همه باز گشتند با او و او را براحت بجایگاه خویش آوردند شیخ ما گفت :

کار چون بسته شود بگشاید
وز پس هر غم طرب افزاید

شیخ ما گفت بروزگار از ازگه (۱) دانشمندی آمدی و بمسجد میان دبه مینه که بر سر کوی نوسار است مجلس داشتی چون مجلس باخر آمدی آواز بر کشیدی و گفتی **ثم ردوا الى الله مولیهم الحق الا له الحكم وهو اسرع الحاسبین** .
(الحکایة) یکروز شاعری پیش شیخ ما آمد و شعری آغاز کرد که :

همی چه خواهد این گردش زمین و زمان

شیخ گفت بس بس بنشین که ابتدا از حدیث برگرفتی مزه شعر ببردی .

شیخ ما گفت بوحامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت که مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا من در شوم و صلوة رحم بجای آرم بوحامد بنشست و آن مرد در شد و آن شب بیرون نیامد و برقی عظیم می آمد آن شب . روز دیگر آن مرد بیرون آمد بوحامد را دید که در میان برف میجنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت که تو هنوز اینجا جایی گفت نه تو گفتی که اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای آرند .

شیخ ما گفت که کلب الروم کسی فرستاد بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه چون درآمد سرای او طلب کرد نشانش دادند او با خود میگفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده اند چون در سرای او بدید در عجب بماند چون او را طلب کرد گفتند بگورستانست بر اثر او برفت او را دید در گورستان بریگ فرو شده و بخفته بر پهلو بس آن رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما حکم کرد و بی دادی کرد و یاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت .

شیخ ما گفت که بمر و بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیک ساری گفتندی بنزدیک ما آمد گفت یا اباسعید بتظلم آمده ام شیخ ما گفت برگوی گفت

مردمان دعا می کنند که ما را يك طرفة العين بما باز مگذار سی سالست تا من میگویم که يك طرفة العين مرا بمن گذار تا ببینم که من از کجا میام یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است .

شیخ ما گفت مردی بر مجلس یحیی بن معاذ الرازی بگذشت و او مردمانرا وعظی میگفت . و بند می داد آن مرد او را گفت ما اعرفك بالطریق وما اجهلك برب الطريق .

شیخ ما گفت که پیر ابوالفضل حسن را گفتند که دعایی بکن که باران آید گفت آری آن شب برفی آمد بزرگ گفتند چه کردی گفت ترینه و با خوردم یعنی چون من خنک بودم جهان خنک بود .

شیخ ما گفت که با پیر ابوالفضل حسن گفتند که دعایی بکن برای سلطان محمود تا مگر بهتر شود ساعتی اندیشه کرد آنگاه گفت که بس خردم همی آید این گفتار یعنی خود او را میبیند .

شیخ ما گفت که بوحمره نوری را بدیدند ظاهری نیک بشوید و موی بالیده و جامه شوخ کن پوشیده یکی گفت که این تشویش ظاهر دلیل تشویش باطن بود گفت کلا ان الله تعالی ساکن الاسرار فحملها و باين الابدان فاهملها .

شیخ ما گفت که ابوالحسن نوری گفت اهل المعرفة عرفوا القليل من القليل لانهم عرفوا الدليل والسبيل والحق وراء ذلك .

شیخ ما گفت که اویس قرنی گفت من احب ثلثة فائز اقرب اليه من جبل الورد لين الكلام و لين الطعام و لين اللباس .

شیخ ما گفت که بویعقوب نهر جویری شیخی نزرگوار بوده است و با آن همه يك ساعت از عبادت وجد و جهد کمتر نکردی و يك ساعت خوشدل نبودی پس در مناجات بحضرت حق سبحانه و تعالی بنالید و برش ندا کردند که یا یعقوب اعلم انك عبد فاسترح .

شیخ ما گفت که درویشی بنزدیک شبلی در آمد و گفت یا شیخ کسی خفته ماند در آن راه در خواب راه وی رفته آید شبلی گفت اگر در ظل اخلاص خفته است عین خواب او عبادتست آنگاه شیخ ما گفت سخن شبلی آنست **حكه** رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که نوم العالم عبادة .

شیخ ما گفت که وحی آمد بموسی علیه السلام که بنی اسرائیل را بگوی که بهترین کسی اختیار کنید صد کس اختیار کردند وحی آمد که ازین سه کس بهترین اختیار کنید یکی اختیار کردند وحی آمد که این یگانه را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل را بیارد او چهار روز مهلت خواست و گرد عالم میگشت روز چهارم بگویی فرو می شد مردی را دید که فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فسق و فجور درو موجود چنانکه انگشت نمای گشته بود خواست که او را ببرد اندیشه بدش در آمد که مظاهر حکم نباید کرد روا بود که او را قدری و پایگاهی بود قول مردمان خطی بوی فرو نتوان کشید و باین که مرا خلق اختیار کردند که تو بهترین خلقی غره نتوان گشت چون هر چه کنم بگمان خواهد بود این گمان در حق خویش برم بهتر دستار در گردن خویش انداخت و بنزد موسی آمد و گفت هر چند نگاه کردم هیچ کس را بدتر از خود ندیدم وحی آمد بموسی که آن مرد بهترین ایشانست نه بآنکه طاعت او بیشتر بلکه بآنکه خویشتن را بدترین دانست .

شیخ ما گفت که ابوبکر واسطی گفت که آفتاب بروزن خانه در افتد و ذرها در وی پدید آید باد بر خیزد و آن ذرها را در میان آن روشنایی میبخشد .
عما را ازان هیچ بیم باشد گفتند نه گفت همه اکنون پیش بنده موحد همپیمان ذره است که باد آنرا بجنباند .

شیخ ما گفت که شبلی گفت : **لا یكون الصوفی صوفیاً حتی یکون الخلق کلهم عیا لا علیه** . شیخ ما گفت یعنی بچشم شفقت همه مینگرد و کشیدن بار ایشان بر خویشتن روضه داند از آنکه اسیری ایشان و درماندگی ایشان در تحت قدرت حق می بیند و می داند که همه در تصرف قضا و مشیت اند .

شیخ ما گفت که بو عثمان مغربی گفت : **للحق قوالب و اشباح تجری فیها احکام القدرة** .

شیخ ما گفت که محمد بن علی القصاب گفت : **کان التصوف حالاً فصار قالاً ثم ذهب الحال و قال و جاء الاحتیال** .

شیخ ما گفت : **سمعت الشیخ ابوالحسن علی بن المثنی باستر اباد قال**

وقفت على الشبلي يوم الجمعة في الجامع ببغداد بعد الصلوة فاذا وقف عليه سائل و عليه زي القوم فقال ما الوصل فاقبل عليه الشبلي و قال ايها السائل عن الوصل الخطوتين وقد وصلت فقال السائل يا ابا بكر و ما الخطوتان قال الشبلي قام ذروة بين يديك تحجبك عن الله فقال السائل يا ابا بكر اخبرني بشرح قولك عن الذروة فما شرح تلك الذروة قال الدنيا والعقبى كذا قال ربنا تعالى منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة فاين من يريد الله . ثم قال الشبلي اذا قلت الله فهو الله و اذا سكت فهو الله يا الله يا الله يا من هو هو ولا يعلم احدا ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شريك له ثم غشى على الشبلي و هو يتملك (١) كما يتملك (١) السليم ثم حمل الى داره .

شيخ ما گفت : سمعت الشيخ ابا الفضل حسن شيخ وقته سرخس يقول الماضي لا يذكر والمستقبل لا ينظر و ما في الوقت يعتبر وهذا صفة العبودية ثم قال حقيقة العبودية شيان حسن الافتقار الى الله تعالى وهذا من اصل العبودية و حسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي ليس للنفس فيه نصيب ولا راحة .

شيخ ما گفت : سمعت الشيخ يقول من لم يرنفسه الى ثواب الصدقة احوج من الفقير الى صدقته فقد نطلت صدقته قال ابو علي الفقيه سمعت ناسايد عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اليد العليا خير من اليد السفلى وهي السائلة ثم قال عبد الله بن عمر الايدي ثلاث يد الله العليا و يد المعطى الوسطى و يد السائل السفلى .

شيخ ما گفت روزى درمیان سخن كه : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة يجاء بالاخلاص والشرك فيبحثوا (٢) بين يدي رب العالمين فيقول الله جل جلاله للاخلاص انطلق انت و اهلك الى الجنة ويقول للشرك انطلق انت و من معك الى النار ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم

من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون .

شيخ ما گفت كه شيخى گفته است كه : دخل مسلمة بن عبد الملصك على الوايد فاسترضاه من شتى بلغه عنه فرضى فخرج مسلمة فقال خذراسمع

(١) يتلبل ، ظ

(٢) فيجتوان ، ظ

یدی مسلمة فقال مسلمة يا امیر المؤمنین ما ینسی اللیل الا فی ضیاء وصالک .
شیخ ما گفتم : عن ثابت ان امرأة كانت تاكل طعاما و اتاها سائل قال ولم
یبق معها من طعامها غیر لقمه فاطعمته السائل فاتاها الاسد و اخذ صیبا لها فذهب بها فاذا هو
برجل قد اقبل الی الاسد حتی انتهى الیه فاخذ بلحیته ففلقها حتی استخرج الصبی من فیہ
فسلمه الی امه فقال لها لقمه بلقمه .

شیخ ما گفتم روزی بر منبر : ان داود النبی علیه السلام قال آلهی
اطلبک حتی اجدک فاحی الله تعالی الی داود یا رأس العابدین و یا اکمل
الزاهدین ترکتی فی اول قدم رفعتہ و ذلک انک رأیت اطلب منک لا منی .
شیخ ما گفتم : اذا ظننت انک وجدته فحینئذ فقدته .

شیخ ما گفتم : قال داود الطائی ذهبت لیلة الی المقبرة فسمعت قائلا
یقول آه مالی الهم اکن أصلی الهم اکن اصوم فاجابه مجیب بلی ولكنک
اذا خلوت بربک لم تراقبه ، بس شیخ ما گفتم : من راقب الله تعالی فی خطرات
قلبه عصمه الله فی حرکات جوارحه .

شیخ ما گفتم : سئل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عن
معنی الركوع فقال المسلم یرکع و یقول بقلبه لو ضرب عنقی لم ادع دینی و
عبادة ربی .

شیخ ما گفتم روزی در میان سخن : طلب مرید من شیخه دعاء فقال یابنی
اختیار ما جرى لك خیر من معارضة الوقت .

شیخ ما گفتم : از ابو علی فقیه شنیدم که گفت راجه را پرسیدند که بهم
ادرکت ما ادرکت قالت بکثرة قولی هذا اعوذ بک من کل شاغل یشغلنی
عنک و من کل مانع یمنعنی عنک .

شیخ ما گفتم که : از شیخ ابوالعباس قصاب شنیدم که بآمل از وی پرسیدند
از قل هو الله احد گفتم قل شغلت و هو اشارتست و الله عبارتست و معنی توحید
از عبارت و اشارت منزهست .

شیخ ما گفتم که : لقمان سرخسی گفتم سی سالست تا سلطان حق این شارستان
نهاد ما را فرو گرفته است که زهره آن نیست که کسی دیگر درو تصرف کند
و بنشیند .

شیخ ما گفت که از استاد ابوعلی دقاق پرسیدند از سماع گفت : السماع هو الوقت فمن لاسماع له لاسمع له ومن لاسمع له لا دين له لان الله تعالى قال انهم عن السمع لم عزولون وقال قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير فالسماع سفير من الحق ورسول من الحق جاء يعمل اهل الحق بالحق الى الحق فمن اصغى اليه بحق تحقق ومن اصغى اليه بطبع تزندق .

شیخ ما گفت که : روزی عایشه صدیقه رضی الله عنها بنزدیک رسول در آمد از عروسی رسول علیه السلام گفت که یا عایشه عروسی چون بود خوش بود و هیچ کس بود که شمارا بتی گفتمی .

شیخ ما گفت که : سماع دوستان بحق باشد ایشان بر نیکوترین روی بشنوند و خدای تعالی میگوید فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه سماع هر کس رنگ روزگار وی دارد کس باشد که بر دنیا شنود و کس باشد که بر هوا شنود و کس باشد که بر دوستی شنود و کس باشد که بر فراق و وصل شنود این همه وبال و مظلمت آنکس باشد چون روزگار با ظلمت بود سماع باظلمت بود و کس باشد که بر معرفت شنود هر کس در مقام خویش سماع میکند ، سماع آن درست بود که از حق شنود و آن کسانی باشند که حق تعالی ایشانرا بلطفهای خود مخصوص کرده باشد والله لطيف بعباده بنده تملیک خدا بود و بنده تخصیص خدا بعبادت اینها تخصیص است ایشانرا شنوایی از حق بحق بود .

(الحکایة) شیخ ما ابوسعید را (قه) پرسیدند که هر پیری را پیری بوده است پیر تو که بوده است و پیران بمجاهدت و ریاضت خویش ضعیف و نحیف کرده اند گردن تو در زه پیران نمیگنجد و پیران حج کرده اند و توحج نکردی سبب چیست ؟ شیخ جواب داد که میرسی که هر پیر را پیری بوده است پیر تو که بوده است ذلکما مما علمنی ربی ، و آنکه میرسی که پیران بمجاهدت خویشتن ضعیف کرده اند و گردن تو در زه پیران نمیگنجد ما را عجب از آن می آید که گردن ما در هفت آسمان و زمین چون میگنجد بدینچه ما را خدای داده است ، و آنچه میگوی که پیران سفر حجاز کرده اند و توحج نکرده بس کاری نبود که هزار

فرسنگ زمین بزیر پای بازگذاری تا خانه سنگین را زیارت کنی مرد آن بود که اینجا نشسته در شب روزی اند ما بیت المعمور زیارت بزیر سر او طواف کند . بنگر تا بینی ، بنگریستند هر که حاضر بودند و بدیدند .

(الحکایة) روزی شیخ ما (قه) در نشابور بتعزیتی میرفت معرفان پیش شیخ آمدند و خواستند که آواز برآرند چنانکه رسم ایشان باشد والقاب او بر شمرند چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و نداستند که چه گویند از مریدان شیخ پرسیدند که شیخ را چه لقب گوئیم شیخ آن فرو ماندن ایشان بدیدگفت در روید و آواز دهید که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید همه بزرگان سر بر آوردند شیخ را دیدند که می آمد همه را وقت خوش گشت و بگریستند .

(الحکایة) روزی شیخ ما (قه) در نشابور محله بر میگذشت کناسان چاه مبرز پاک میکردند و آن نجاست را بخیک می آوردند و در کوی میریختند صوفیان چون آنجا رسیدند خوبستن فراهم گرفتند و بینی گرفتند و میگریختند شیخ ایشانرا بخواند و گفت این نجاست بزبان حال با ما سخنی میگوید میگوید ما آن طعامهای خوش بوی با لذتیم که شما زر و سیم بر فشاندید و جانها از بهر ما نثار میکردید و هر سختی و مشقت که ازان حکایت نتوان کرد در راه بدست آوردن ما تحمل میکردید بیک شب که با شما صحبت داشتیم برنگ شما شدیم از ما بچه سبب میگریزید و بینی میگیرید که ما رنگ و بوی درون شمایم چون شیخ این سخن بگفت فریاد از جمع برآمد و بسیار بگریستند و حالتها رفت .

(الحکایة) آورده اند که یکشب در میهنه حسن مؤدب چراغ در پیش شیخ ما نهاد و حسن برفت شیخ او را آواز داد و گفت چه سبب است که این چراغ امشب نور تمام نمیدهد چنانکه هرشب گشت ندانم شیخ گفت که تفحص کن خادم از سراجی تفحص کرد و باز آمد و گفت چوبی که بدان چراغ صوفیان پاک میکردند درین چراغ دان نهاده اند شیخ گفت بردار این چراغ را از پیش ما حسن آن چراغ را از پیش شیخ برداشت .

(الحکایة) طلحة بن یوسف العطار گفت که مدتی در پیش شیخ ابوسعید (قه) بودم چون بازگشتم مرا گفت چون ببغداد روی و ترا پرسند که کرا دیدی و

چه فایده گرفتی چه خواهی گفت ، خواهی گفت روی و ریشی دیدم گفتم تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیت بروی بخوان .

قالوا خراسان اخرجت رعاً
فقلت لا تنكروا محاسنه
لیس له فی جماله ثانی
فمطلع الشمس من خراسان

وهر که تازی نداند این بیت برو فرو خوان :

سبزی و بهشت و نوهار از تو برند
در چینستان (۱) نقش و نگار از تو برند
آنی که بخلد یادگار از تو برند
ایران همه فال روزگار از تو برند

(الحکایة) خواجه ابوالفتح شیخ گفت که شیخ ما (۴۵) در نساپور بود یکروز بیشتقان میرفت و خواجه ابوعلی طرسوسی با شیخ ما بود شیخ در راه گفت اللهم اجعلنی من الاقلین چون بیشتقان رسیدند و فرود آمدند خواجه ابوعلی طرسوسی با شیخ گفت که درین راه بر لفظ مبارك شیخ سیار می رود که اللهم اجعلنی من المقلین (۲) شیخ ما گفت که خداوند تعالی میگوید وقلیل من عباد الشکور ما می خواهیم که ازان قوم باشیم که شکر نعمت او بجای می آرند .

(الحکایة) خواجه ابوالفتح شیخ گفت که یکروز قوال یش شیخ ما (۴۵) این بیت میخواند که :

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بردو لب بوسه دهم چو نش بخوانی

شیخ ما از قوال پرسید که این بیت کراست گفت عماره گفته است شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد .

(الحکایة) خواجه ابوبکر مؤدب گفت که شیخ ما ابوسعید (۴۵) با خطیب کوفی سخنی میگفت آهسته پس روی سوی من کرد و گفت که میشنودی که چه میگفتیم گفتم نه ای شیخ گفت میگفتیم العجز عجزان التوانی فی الامر اذا امکن والجّد فی طلبه اذا فات و دران ساعت که شیخ این سخن میگفت قوال این مصراع میخواند : ولا تسقنی سرّاً اذا امکن الجهر

(الحکایة) دران وقت که شیخ ما بنساپور بود کسی بنزدیک وی کوزه آب درآورد و گفت بادی بر اینجادم از بهر بیماری ، شیخ ما بادی بران کوزه دمید و ازان

(۲) ظ ، الاقلین

(۱) در چین و ختن ، خ

مرد و استند و بخورد آن مرد گفت ای شیخ چرا چنین کردی گفت این ضربت جز ما نتواند خورد اکنون فردا باز آیی تا باد شفا برو دمیم .

شیخ ما روزی در حمام بود و درویشی شیخ را خدمت میکرد و دست بر پشت شیخ میمالید و شوخ بر بازوی شیخ جمع میکرد چنانکه رسم قایمان باشد تا آنکس ببیند که او کاری کرده است . پس در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی چیست شیخ ما حالی گفت آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری . همه مشایخ و ائمه نشابور چون این سخن بشنودند اتفاق کردند که کسی درین معنی بهتر ازین نگفته است .

شیخ ما ابوسعید (قه) گفت که نبشته دیدم بر جایی که هر که شب آدینه هزار بار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات دهد رسول را علیه الصلوة والتحیه بخواب بیند ما بمر و این بکردیم و مصطفی را علیه السلام بخواب دیدیم که فاطمه زهرا رضی الله عنها در پیش او نشسته بود و مصطفی صلوات الله و سلامه علیه دست مبارک خویش بر فرق میمون او میمالد ما خواستیم که پیش رسول علیه الصلوة والسلام در شویم ما را گفت که مه فانها سيدة نساء العالمین .

(الحکایة) دران وقت که شیخ ما (قه) بنشابور بود مردمان یکسال سخن منجمان و احکام که ایشان نهاده بودند بسیار میگفتند و عوام و خواص مردم بیکبار در زبان گرفته بودند که امسال چنین و چنین خواهد بود بیکروز شیخ ما مجلس میگفت و خلق بسیار جمع آمده بود چنانکه معهود مجلس او بوده است و ائمه و بزرگان حاضر بودند شیخ ما در آخر مجلس گفت که ما امروز از احکام نجوم سخن خواهیم گفت همه مردمان گوش هوش بر شیخ نهادند تا چه خواهد گفت شیخ گفت ای مردمان امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد همچنانکه پارینه همه آن بود که خدای تعالی خواست و صلی الله علی محمد وآله اجمعین دست بر روی فرود آورد و مجلس ختم کرد فریاد از خلق برآمد .

(الحکایة) روزی یکی در مجلس شیخ ما (قه) برخاست و گفت ای شیخ دعایی در کار من بکن شیخ گفت :
وای ای مردم داد زعالم برخاست
جرم او کند و عذر مرا باید خواست

و این بیت بر لفظ مبارك شيخ ما بسیار رفته است .
(۱) اگر درست شود آنکه از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت میکنند که او بر مرده پنج تکبیر گفته در نماز جنازه از آن پنج چهار تکبیر بر مرده باشد و پنجم تکبیر بر جمله خلایق .

(الحکایة) روزی کسی در مجلس شیخ ما (قه) برخاسته بود و از مردمان چیزی میخواست و میگفت **سکه** من مردی فقیرم شیخ گفت که چنین نباید گفت باید گفت که من مردی گدایم از برای آنکه فقر سریست از سرهای خدای عز و جل .

(الحکایة) در آن وقت که شیخ ما بنشاور بود یکروز در خاقاه نشسته بود دخترکی علوی بنزدیک شیخ درآمد و آن دختر درویش بود و مادر و پدر او سؤال کردند و از مردمان چیزی التماس کردند شیخ آن دخترک را در پیش خود بنشانید و گفت ای خلق این سر پوشیده از فرزندان پیغامبر شماست که شما دعوی دوستی او میکنید و بوقت صلوات دادن آوازه های خویش بلند میکنید اکنون برهان آن دعوی خویش بنمایید که در دوستی جد او می کنید بنیکویی کردن با این فرزندان و با ذریت او پس شیخ جامه برکشید و بدان دخترک داد و آن جمع که آنجا حاضر بودند جمله موافقت کردند و آن دخترک را چیز بسیار دادند که جمع انبوه بودند و بیشتر معارف .

(الحکایة) خواجه حسن مؤدب گفت رحمة الله علیه که در آن وقت که شیخ ما بنشاور بود ائمه و مشایخ که در آن عصر بودند چون شیخ بو محمد جوزنی و استاد اسماعیل صابونی و استاد امام ابوالقاسم قشیری قدس الله ارواحهم و دیگر بزرگان پیوسته بنزدیک شیخ آمدندی و سخنها گفتندی با یکدیگر و از یکدیگر سؤالها کردند . روزی آن جمع بنزدیک شیخ ما بودند و سخنی میگفتند و شیخ ما را سخن میرفت و ایشان از شیخ ما سؤالها می کردند و شیخ جواب می داد در میان سخن این بیت بر زبان شیخ رفت :

(۱) ظاهراً عبارتی از قبیل (شیخ ما گفت) از اینجا افتاده است .

صاحب‌خبران دارم آنجا که توهستی يكدم زدن از حال تو غافل نيم ای دوست

آنگاه شیخ روی بایشان کرد و گفت معنی این بیت در قرآن کجاست ایشان بسیار اندیشه کردند و در یکدیگر نگریستند هیچ چیزشان فراز نیامد که بگفتندی گفتند شیخ بگوید . شیخ گفت ما را می باید گفت ؟ گفتندی بلی شیخ گفت خداوند سبحانه و تعالی میگوید **ام یحسبون انا لانسمع سرهم و نجویهم بلی و رسلنا لندیهم یکتبون** همه تعجب کردند و گفتند آنچه شیخ را فراز می آید و می نماید هیچ کس را نیست .

(الحکایة) حسن مؤدب رحمه الله علیه گفت که شیخ ابوسعید (ق-ه)

یکروز مجلس میگفت در نشاءبور ، چون از مجلس فارغ شد من در پیش وی ایستاده بودم و عادت چنان بودی که چون مردمان برفتندی من در پیش شیخ ایستادمی تا شیخ چه اشارت فرماید ، شیخ گفت ای حسن برو و از شهر بیرون شو و بنکر تا درین شهر کیست که ما را دشمن تر دارد و این حدیث را منکرتر است بنزدیک وی شو و بگو که درویشان بی برگند و چیزی معلوم نیست که بکار برند نیابتی می باید داشت . من بیرون شدم از پیش شیخ بدر خانقاه و باندیشه گرد همه شهر برمی آمدم هیچ کس را منکرتر از علی صندلی نمی یافتم پس گفتم نباید که این خاطر صواب نباشد ، دیگر بار بهمت گرد همه شهر برآمدم همه خاطر بدو شد ، دیگر کرم خاطر را رده کردم بار سیوم اندیشه را بهم اطراف شهر بیرون فرستادم و همه زوایا بهمت گرد برآمدم هم خاطر بدو شد . چون خاطر سه باره شد دانستم که حق باشد رفتم تا بخانقاه وی او نشسته بود و جمعی از شاگردان بنزدیک وی بودند و او کتابی مطالعه می کرد سلام گفتم جواب داد از سر نخوت چنانکه عادت او بود و گفت شغلی هست گفتم شیخ سلام میگوید و میگوید که هیچ چیز معلوم نیست نیابتی می باید داشت در حدیث درویشان و او مردی نکته گوی و طنناز بود گفت اینت مهم شغلی و فریضه کاری پنداشتم که آمده تا مسئله بررسی برو ای دوست که من کاری دارم مهم تر ازین که من چیزی بشما دهم تا شما دحمل کو زیند و کخ کخ کنید و این بیت بر گوید و رقص کنید .

آراسته و مست بیازار آبی ای دوست ترسی که گرفتار آبی

من بازگشتم و بنزدیک شیخ آمدم و خواستم که آنچه رفته بود با شیخ بگویم گفتم که میگوید که وقت را چیزی معلوم نیست تا بس ازین چه بود ، شیخ گفت خیانت نباید چنانکه رفته است باید گفت . من آنچه رفته بود بگفتم راستی ، شیخ ما گفت دیگر بار بیاید شد و او را بگویی که آراسته نرینت دنیا مست و مخمور بدوستی دنیا ترسی که فردا در بازار قیامت بران صراط باریک گرفتار آیی که خداوند تعالی می فرماید **اهدنا الصراط المستقیم** . من بازگشتم و بنزدیک او رفتم و پیام شیخ بگفتم او سر درپیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و گفت بنزدیک فلان فلان رو و صد درم سیم ازو بستن شما که سرود را چنین تفسیر توانید کرد من با شما هیچ چیز نتوانم گفت و کسی با شما برنیاید و بنگر بآموختنکارم نگیری و بس ازین باز نیایی .

(الحکایة) آورده اند که شیخ ما در شاپور روزی در خانقاه با جمع متصوفه نشسته بود بر سفره و طعام بکار می بردند در میان سفره خواجه امام بومحمد جوینی درآمد و سلام کرد شیخ ما جواب نداد و هیچ التفات نکرد خواجه امام بومحمد جوینی بشکست و مرنجید و نشست . چون طعام بکار بردند و سفره برداشتند و دست نشستند شیخ بر پای خاست و سلام بومحمد جوینی را جواب داد و گفت که سلام نامیست از نامهای حق تعالی و ما روا نداریم که با دهان آلوده نام او بریم ، شیخ بومحمد جوینی خوش دل گشت و گفت آنچه از آداب حریمت و طریقتست شیخ را هست و هیچ کس دیگر را آن نیست و جمله متصوفه و مشایخ که حاضر بودند ازان کلام شیخ فلیده گرفتند . و از اینجاست که صوفیان چون در جایی شوند که جمعی بر سفره باشند سلام نگویند تا فارغ شوند و دست بشویند آنگاه سلام کنند .

(الحکایة) شیخ ما ابوسعید (ره) همشیره داشت سخت بزرگوار زنی که فرزندان شیخ او را عمه خوانده اند و در میهنه بدین معروف باشد ، و او در غایت زهد و پوشیدگی بوده است چنانکه تا ضرورتی عظیم نبود از خانه بیرون نیامدی و چون از خانه بیرون آمدی چادر و موزه در بس در سرای نهاده داشتی در موضعی که از جهت آن کار ساخته بود و دستی جامه از برای بیرون ساخته بود آن جامه

که در سرای پوشیده داشتی بیرون ~~کردی~~ و در پس در بنهادی و آن جامه و چادر و موزه در پوشیدی و بیرون شدی و چون بخانه در آمدی چادر و موزه و آن جامه هم در آن موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای نیاوردی تا گرد و غباری که از کوی در راه بران جامه نشسته باشد در سرای او نشود و نظر نامحرمان که بران جامه افتاده باشد در خانه نرود ، و بهر وقت که شیخ ما بنزدیک او شدی و بیرون آمدی عمه سرای خود بشتی و گفتی شیخ با کفشی که در هارغ رفته است در سرای ما آمده است .

روزی شیخ ما بنزدیک عمه بود و سخن میگفت عمه گفت ای شیخ این سخن تو زر شوشه است شیخ گفت اگر سخن ما زر شوشه است خاموشی تو گوهر نا سفته است . و از صومعه عمه سوراخی بصومعه شیخ ما کرده بود تا او پیوسته بخلوت شیخ ما را می دیدی و با شیخ سخن میگفتی و اگر سؤالی بودی و چیزی در خاطرش آمدی از شیخ پرسیدی .

روزی شیخ ما در صومعه خویش نشسته بود و خضر را صلوات الله علیه بسیار با شیخ ما صحبت بوده است آن روز بنزدیک شیخ آمده بود و هر دو در صومعه تنها نشسته بودند و سخن میگفتند ، عمه بدان سوراخ آمد و بفرست و کرامت بدانست که آن خضر است که با شیخ سخن میگوید پوشیده مراقبت احوال ایشان می کرد دید که خضر از کوزه شیخ ما ~~که~~ در پیش ایشان نهاده بود آب خورد چون خضر بر خواست شیخ از پس او بیرون آمد چون ایشان بیرون شدند حالی عمه براه بام در آمد و در صومعه شیخ شد و از بهر تبرک از کوزه شیخ ما ازان سو که خضر آب خورده بود آب خورد و بیرون شد . و آن وقت را که شیخ بصومعه خویش آمد عمه باصومعه خویش رفته بود (چون) شیخ در صومعه آمد و برهرچه کرده بود از راه فرست و کرامت اطلاع داشت اما یاعمه هیچ نگفت و خادم را آواز داد و گفت تا آن سوراخ که در صومعه عمه بود بر آورد و محکم کرد چنانکه بعدازان عمه را از صومعه خویش بصومعه شیخ دیدار نبود .

(الحکایة) شیخ ما (قه) گفت که آن یکی بهشت را در خواب دید که خوانی نهاده بود و جماعتی بران نشسته او خواست که با ایشان موافقت کند یکی بیامد

و دست او بگرفت و گفت جای تو نیست این خوان کسانست که يك پيراهن دارند و تو دو داری تو با ایشان نتوانی نشست . شیخ ما گفت اکنون خود کار بانجا رسیده است که مرقعی کبود بدوزند و در پوشند و بدارند که همه کارها راست گشت ، بران سر خم نیل بایستند و گویند یکبار دیگر بدان خم فرو بر تا کبود تر گردد چنان می‌دانند که این صوفی بودن بمرقع است و همگی خویش بآن آورده‌اند و در آراستن و پیراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش ساخته . و در آن روز که شیخ این سخن میگفت شیخ را فرجی نو دوخته بودند و او پوشیده بود و بر تخت نشسته و سخن میگفت ، چنین گفت که ما را اکنون مرقع پوشیده‌اند پس از هفتاد و هفت سال که ما را درین روزگار شده است و رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده‌است و شب و روز یکی کرده آمده است پس ازین ما را مرقع پوشیده‌اند اکنون هر کسی آسان مرقع بدوزند و بسر فرو افکنند .

شیخ ما گفت که حق تعالی میگوید که همه را میگفتیم **قولوا لا اله الا الله** ترا یا محمد میگویم **فاعلم انه لا اله الا الله** بدان و بین که جز یکی نیست . پس یکی مرد از ماوراءالنهر حاضر بود این آیت بر خواند **وقودها الناس والحجارة** و شیخ ما در آیت عذاب کم سخن گفتی ، گفت چون سنگ و آدمی بنزدیک تو بیک نرخست دوزخ را بسنگ میتاب و این بیچارگان را مسوز .

(**الحکایة**) آورده‌اند که کسی از بغداد برخاست و بمینه آمد بنزدیک شیخ ما (ق) و از شیخ سؤال کرد که ای شیخ حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای چه آفرید حاجتمند آفرینش ایشان بود شیخ ما گفت نی اما از جهت سه چیز آفرید اول آنکه قدرتش بسیار بود نظارگی میبایست دوم آنکه نعمتش بسیار بود خورنده میبایست سیوم آنکه رحمتش بسیار بود گناه کار میبایست .

(**الحکایة**) وقتی درویشی در پیش خانقاه می‌رفت شیخ ما گفت ای اخی چون گوی (۱) باش در پیش جاروب چون کوهی (۲) باش در پس جاروب .

یکروز شیخ ما با جمع صوفیان بدر آسیایی رسید و اسب بازداشت وساعتی

توقف کرد پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید میگوید که تصوف اینست که من درانم درشت میستانم و نرم باز می دهم و گردد خویش طواف میکنم سفر در خود کنی تا هرچه نباید از خود دور کنی به از اسکه در عالم زمین بزیر پای گذاری ، ازین سخن همه جمع را وقت خوش گشت .

(الحکایة) آورده اند که استاد بوصالح را که مقری شیخ ما بود رنجی پدید آمد چنانکه صاحب فراش گشت شیخ خواجه ابوسکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و فرمود که دوات و قلم و کاغذ پاره بیار تا از جهت بوصالح حرزی املا کنیم تا نویسی کاغذ و دوات بیاورد شیخ ما فرمود که بنویس :

حورا بنظاره نگارم صاف زد رضوان بتمجب کف خود بر کف زد
یک خال سیه بران رخان مطرف زد اندال زبیم چنگ در مصحف زد

خواجه امام ابوسکر مؤدب بنوشت و نزد استاد ابوصالح بردند و بر وی زدند در حال اثر صحت پدید آمد و هم دران روز بیرون آمد و آن عارضه زایل گشت .

(الحکایة) آورده اند که یکی از مشایخ در عهد شیخ ما ابوسعید (قه)

ما جماعتی متصوفه غزا رفته بود بولایت روم دران دارالحرب میرفت ابلیس را دید آنجا گفت ای ملعون اینجا چه میکنی که دل تو ازین جماعت که اینجا هستند فارغست . گفت من اینجا بی اختیار خویش افتادم گفت چگونه گفت من بر میهنه میگذشتم و در رفتم شیخ ابوسعید ابوالخیر از مسجد بیرون آمد و بر پای خود می شد در راه عطسه داد و مرا اینجا افکند .

و هم از شیخ ما (قه) سؤال کردند که ای شیخ کسی است که بروز نماز میکند و شب دزدی میکند شیخ ما گفت عجب نباشد که برکت نماز روزش از دزدی شب باز دارد .

شیخ ما را یکی از پیران گفت که ای شیخ ترا بخواب دیدم گفتم ایهاالشیخ چکنم تا ازین نفس برهم شیخ ما گفت هیچ چیز نباید کرد بدان معنی که همه کرده است و بوده هیچ چیز از سر نتوان کرد اگر خدای نهاده است توفیق دهد و اگر نهاده است مرنج که ذره نه کم باشد و نه بیش اگر نهاده است ترا در طلب آرد و بحقیقت او ترا میطلبد آنگاه ترا نیز در طلب اندازد .